

(۱۲۰) شعر و شاعری

یکی از بازیهای خنده داری است که منظوما ساخته شده در این بازی برادر زاده شخص صاحبکرو در موقعی که با پدر خود بخانه عمو برای خواستگاری دختر او میرود بملاحظه آنکه دستخالی نرفته باشد قصیده غرائی راجع بحسن و جمال دختر عم و عقل و کمال عمو ساخته خوبی دختر و بزرگواری پدر او را بمضامین بکر ذکر کرده و بخيال خویشتن خودرا نزد عمو جا نموده و گوئی از میدان ربوده است مثلا برای دختر عمو ساخته بود

تا که جان خواستگار دختر عمو دختر عمو

یای تا سر شدنتار دختر عمو دختر عمو

سرو چون ضحاک ماند یای در گل یای در گل

گر ببیند زلف مار دختر عمو دختر عمو

مارهای کیسوان است این و یا یک رشته مور مشک فامی

تا میان همیچو مویش ریخته این مور و مار دختر عمو دختر عمو

و برای عمو از این قبیل خدایکان معظم که قدر و مرتبتش ز چرخ

هفتم برتر تر است و بر تر تر

مگوی طغرل و سنجر که عم نامورم

هزار مرتبه طغرل تر است و سنجر تر

عمو بمحض شنیدن اشعار بر آشفت و فریاد زنان گفت این داء الشعر

چه مرضی است که جوانان مارا مبتلا نموده این جوانان از شعر چه

دیدند و چه نتیجه از آن گرفته اند که جز ساختن شعر و پیدا کردن

سجع و قافیه خیال دیگری در سر ندارند شاعر جز آنکه وقت خود و

دیگران را تلف نماید چه کار از پیش برده مگر نه آنست که پیشه شاعری خود یکنوع گدائی است و کسی که بشاعر پول میدهد باطناً از او راضی نیست شعر بقدری بیهوده و مهمل است که در عرف وقتی که مهمل میشوند میگویند این شعر است . آ یا هیچ دیده‌اید در کوچه و قتیکه دو نفر بهم رسیدند بجای آنکه با عبارات متعارفی مطالب خود را ادا نمایند بشعر یا یکدیگر حرف بزنند پدران ما چندین هزار سال قبل وقتیکه از اظهار مقاصد خود بطرز ایما و اشاره خسته شدند حرف زدن را اختراع نمودند آیا حرف زدن ایشان بتوسط اشعار بود کدام طبیب را دیده‌اید که نسخه و دستور العمل خود را بشعر نوشته کند قاضی را شنیده‌اید که حکم قتل را نظماً صادر نموده و کدام سر کرده را خوانده‌اید که فرمان نظامی را منظوماً داده باشد ؟

باری عمومی صاحب‌کروز تا نفس داشت یکنفس از شعر و شاعری بد گفته ولی مزه در آن است که تمام این تعرضات را خود بشعر بیان نموده مثلا برادر زاده میگوید :

بگو در چه قرن و چه قوم و چه کیش

دو تن را شنیدی که در عمر خویش

جو با یکدیگر خواستند آن دو یار	بگویند چیزی که آید بکار
بجای سخنهای آسان جو آب	سرانید اشعار پر بیج و تاب
اگر رستم و کیو و اسفندیار	شنیدی که در بزم یا کار زار
بجای سخن گفتن راست راست	همی شعر گفتند از چپ و راست
نجوئی تو این رسم جز در کتاب	نبینی جز این گفتگو جز بخواب
من از شعر بزارم و بیقرار	ز شاعر همه وقت جویم فرار

اگر تیر در پهلویم جا کند از آن به که شاعر دهن وا کند بدیهی است با این ترتیب پدر و پسر موقع را برای اظهار مناسب ندیده و با اصطلاح کله خورده بیرون آمده و خواستگاری را بموقع دیگر محول داشتند. و در موقع دیگر که بخواستگاری آمدند پسر در تحت صلا حدید پدر قصیده ساخت که هر بیتی از آن متضمن یک نکته اساسی بوده مثلاً در یک بیت گفته شده بود که پدرم آسیای ماکی خود را بدختر عمو می بخشد و در بیت دیگر آنکه ملک شش دانگی خود را سر قبالة عروس خواهیم انداخت.

این بار عمو از شنیدن این اشعار بی نهایت محظوظ شده ولذت ها برده از شعر و شاعری تمجیدات نموده و در هر نوبت که برادر زاده بیتی از ابیات خود را میخواند او دستها زده و اظهار مسرت کرده میگفت این شعر را باز مکرر بخوانید تا بکشفه دیگر اسباب فرح و انبساط خاطر را فراهم آورده واقعاً شعر علاوه بر آنکه اسباب تفریح روح و مقوی قلب است انسانرا از غیبت کردن که مذموم است و از گفتگو های سیاسی که مشموم است باز داشته واقعاً این مضمون های بکر شما را تا کنون هیچیک از شعرا نساخته و در دیوان هیچیک از متقدمین و متأخرین شبیه با آنها دیده نشده است مرحبا بشما مرحبا بشما.

(۱۲۱) قاضی و قضاوت

قاضی بلخ معروف و چون بدقت تحقیقات شود معلوم گردد که اغلب جاها بلخ بوده زیرا قاضی باید با کسی دوستی و دشمنی نداشته و ملاحظه نفع یا ضرر شخصی خود را نکرده بمقتضای عدالت رفتار نماید و چنین ترتیب برای قضاوت که از افراد بنی نوع بشر و داخل در جنگ

زندگانی کمتر متصور شده و کمتر اتفاق می افتد که با هیچیک از طرفین دوست یا دشمن نبوده ملاحظه نفع یا ضرر شخصی را نکنند . و بهمین جهت است که قضات بسیاری از اوقات در معرض شتم و لطم مردم واقع گشته حکایات چندی راجع بایشان در کتب تواریخ و ادبیات ثبت شده از جمله مینویسند بیوه زنی نزد امپراطور طه او دوریک آمد و شکایت نمود که محاکمه با یکنفر از مردمان صاحب نفوذ دارد و سه سالست قضات بابت و لعل گذرانده دفع الوقت می کنند . امپراطور قضات را خواسته گفت تا فردا ظهر اگر تظلم این پیرزن را رسیدگی نکرده و مسئولش را انجام ندهید شما ها را بالتمام در مورد عذاب و مجازات در آورده تنبیه سخت خواهم نمود . روز دیگر بیوه زن که کارش انجام یافته بود بر حسب معمول آن زمان شمع کافوری بر افروخته در دست گرفت و بحضور امپراطور آمده اظهار تشکر نمود . امپراطور امر داد قضات را حاضر کرده بایشان گفت کاری را که در يك ساعت انجام می پذیرفت چرا سه سال معطل نموده بودید . و هیچ معطل نشده حکم داد تمام آن قضات را فوراً سر بریدند . یکی از نویسندگان معروف فرانسه در باره یکی از قضات زمان خود مینویسد اگر مقصر پیر است میگوید او را بدار بزنی زیرا در مدت عمر خود باید خیلی از این کارهای بد کرده باشد و اگر جوانست میگوید او را بدار بزنی زیرا در مدت عمر خود خیلی از این کارهای بد خواهد نمود . صدر اعظم فرانسه کاردینال مازارن در باره یکی از قضات می گوید این قاضی مانند سکه ها بقدری دیوانه است که چون می بیند طرفین

را نمیتواند هر دورا معاً محکوم نماید از غصه دق نموده نزدیک میشود که بهلاکت برسد .

بالعکس بعضی حکایات خوب نیز از قضاات ذکر شده ملکم پادشاه مملکت اکوس وقتی که بتخت سلطنت نشست یکی از عمال قبالبه و فرمانی را که از زمان سلطنت سابق در دست داشت بحضور پادشاه آورد تا ملاحظه نماید شاه آن سند را دریده و پاره های آنرا بجای آن شخص انداخته گفت بردار و برو . آن شخص بهیئت قضاات شکایت برد قضاات حکم بر آن دادند که پادشاه در حضور تمام وزراء و درباریان نشسته و پاره های آن فرمان را با سوزن نخ دوخته و بشکل اولش در آورد پادشاه اطاعت نموده همین کار را کرد .

یکی از قضاات یا فی الحقیقه یکی از حکام ما را همه کس میدانند که بشخصی گفت تو بچه دلیل خانه این عارض را که دارای اسناد معتبره است متصرف شده آنرا ملک خود میداننی ؟ گفت تصرف خود بهترین دلیل است برای مالکیت من از آسمان افتاده و در این خانه نشسته آنرا مال خود میدانم . حاکم فوراً حکم داد فرایشان آمده و پاهای آن شخص را در فلکه نهاده بشدت چوب زدند و میگفت تو چرا وقتیکه از آسمان افتادی بخانه این بیچاره افتاده آنرا متصرف شدی که حالا آنرا ملک خود بدانی و چرا بخانه خود نیفتادی !

(۱۲۲) جرأت نخواهند کرد

در ادبیات فرانسه این عبارت معمول است که میگویند : « بجرأت

نخواهد کرد نباید دل خوش داشته مطمئن بود » .

تفصیل آن این است : در زمان سلطنت هانری سیم از جمله

شاهزادگانی که ادعای سلطنت داشته یکی دوک دوکیز بود که سلسله خود را وارث بالاستحقاق تخت و تاج پنداشته و سلطنت هانری را غصبی و من غیر حق دانسته شب و روز در عزل او و نصب خود کار کرده جفت و جلاها مینمود . یکی از شاهزاده خانم هائی که از سلسله مزبوره بود همه وقت مقراض طلای مرصعی بکمر بند خود آویخته و هر جا مینشست میگفت این مقراض برای آن است که موی سر پادشاه را هنگامی که بر او غلبه میکنیم مانند سرمقصرین چیده و بعد او را بصومعه یا بزندان برده و بقدری در حبس نگاهداریم که جان بجان آفرین تسلیم نماید . بدیهی است این مقالات تمام بگوش پادشاه رسیده و بشدت ترسیده دوک دوکیز را همه وقت دور از پایتخت نگاهداشته اذن مر او ده و دخل و تصرف در کار های دولتی بوی نداده بیوسته از او بیمناک بود .

دوک دوکیز که بحسن نیت و همراهی های مردم مخصوصاً اهالی پاریس در باره خود بکلی مطمئن بود بیخبر و بلا اجازه بیایتخت آمد در روز ورود مردم مقدم او را شاهانه پذیرفته هلهله ها نموده دستها زده گلها در معبر او پاچیدند .

هانری از مقبولیت عامه این شاهزاده باصطلاح رفقای ما از وجهه ملی او بی اندازه هراسناک و مصمم بر آن گشت که بهر نوع شده او را بکشد .

روزی دوک دوکیز در روی میز خود کاغذی یافت که با نوشته بودند ازین بعد بحضور پادشاه مرو و از او ایمن مباش زیرا احتمال میرود که آدم کشان گماشته و تورا بهلاکت برسانند . دوک دوکیز خندیده و در پای آن کاغذ نوشت جرئت نخواهند کرد !

روز دیگر شاه او را بمجلس مشاوره دولتی احضار نمود و قتیکه دوک دو گیز برده طالار را بس زده وارد شد گماشتگان باو حمله ور گشته و قبل از آنکه قداره کشیده و از خود دفاع نماید جراحات مهاکه باو وارد آورده و در پای سر بر سلطنت بهلاکتش رساندند . بعد از کشته شدن او شاه باقداره عریان از اطاق خود بیرون آمد و قداره را در هوا بحرکت در آورده گفت دیگر دو نفر برای سلطنت نیست و منحصرأ من خود پادشاه هستم ! و نظر بنعش انداخته گفت از کشته او هم آدم میترسد !

از اشخاص معروف کسان دیگری نیز بوده اند که خبر کشته شدن را دریافت نموده ولی مسخره کرده نوشته یا گفته بودند جرئت نخواهند کرد ! از جمله قیصر روم که یکساعت قبل از رفتن بسنا و کشته شدن باو خبر داده بودند و او از شدت غرور اعتنا نکرده جواب داده بود جرئت نخواهند کرد !

(۱۲۳) ادیب

از شجاعان اساطیر است که پدرش لایوس پادشاه تب صد دروازه و مادرش ژوکاست ملکه این شهر قدیمی مصر بوده هاتف غیبی پدرش گفته بود که آن پسر پدر را کشته و مادر باز دواج خویش خواهد در آورد .

وقتیکه ادیب متولد شد لایوس او را بگماشتگان خود داد که بیرون از شهر برده تافش نمایند .

گماشتگان طفل جدید الولاده را بکوهستان برده و سرنگون

اورا بدرختی آویختند تا خود بخود در آن حال تلف گردد .
بعد از رفتن ایشان جویانی آن طفل را از مردن خلاص کرد و
اورا نزد خود آورد چون پاهای آن طفل از اثر طنابی که با آن
طناب بدرخت آویزان شده بود ورم کرده بود اورا ادیب نام نهاد که
در زبان یونانی مرکب از دو کلمه و بمعنای یا متهیج است .

جویان اورا نزد پادشاه کرت یونان برده و این پادشاه آن پسر
را مانند فرزند خود نگاهداری و توجه نموده تر بیتش میکرد تا وقتیکه
ادیب بزرگ شده و در صد پیدای نمودن اقوام خود بر آمد سفر نمود به
معبد معروفی که در آنجا هاتف غیبی جواب وسئوالها را میداد رفت .
هاتف بی آنکه توضیحی در باب محل تولد باو بدهد گفت اگر بوطن
خود برگردی بدبختی بزرگی شامل حال تو شده یعنی پدرت را کشته
و مادر ترا باز دواج خود خواهی در آورد .

و چون ادیب وطن دیگری جز کرت برای خود سراغ نداشت
جلای وطن اختیار نموده بمملکت مصر آمد و محض آنکه بر خلاف سر
نوشت رفتار نموده باشد مصمم بر آن گشت که مادام العمر نه کس را
بکشد و نه زن اختیار کند .

ولی چون بنزدیکی شهر تب رسید در بین راه بالایوس برخورد که
در ارا به نشسته و دو قاطر بآن ارا به بسته بانو کر خود مسافرت مینمود
اتفاقاً بد زبانی نو کر اسباب نزاع شده در بین گیر و دار لایوس بدست
ادیب کشته شد .

بعد از کشته شدن او جد ادیب یعنی پدر مادرش موقتاً به تخت

سلطنت تب نشسته و تاج و تخت را علاوه بر دختر خود بکسی وعده داد که از عهده سفنکس بر آمده او را مجاب و مغلوب کند .

تفصیل سفنکس را همه کس میدانند که معمای معروف کدام حیوان است که صبح با چهار پا ظهر با دو پا و عصر با سه پا راه رفته و بعین مثل ادارات ماهر قدر یا بیشتر داشته باشد یواشتر راه میرود از مسافرین پرسیده و کسیکه معما را حل نکرده جواب او را نمیداد می بلعید و باین واسطه راه بر عابرین سد نموده و زندگانی اهالی را نامقدور کرده بود ادیب جواب او را داد و زمین را از لوت وجود آن اهریمن یا کش نموده هم پادشاه شد و هم بی آنکه بداند شوهر مادر . و چندی که روزگار بر این منوال گذشت هانتف غیبی این وقایع و اسرار را با ایشان آشکار ساخت مادر از غصه خود را بطناب آویخت و پسر چشمهای خود را کنده و عصای کوری در دست گرفته با اتفاق دختر خود از شهر بیرون رفت و سر بصحرا گذاشته در بدر شد .

در ادبیات ادیب کسیرا میگویند که حل معما نموده مسائل غامضه را خوب تشریح و توضیح کند . مجالس بازی حزن انگیز ادیب را شعرا و نویسندگان قدیم و جدید ساخته از جمله در قرن پنجم قبل از میلاد یعنی تقریباً در دوهزار و چهارصد سال پیش از این آنرا در تماشا خانه های پایتخت یونان بمعرض نمایش در آورده و ارسطو شرحی در توصیف این بازی نوشته و لطر نیز این بازی را ساخته از جمله اشعاری که در یکی از پرده های آن خوانده میشود این است که کشیش های ما آن چیزی را که مردم در باره ایشان گمان میکنند دارا نموده علم آنها هیچ مأخذی جز جهل و زود باوری ندارند .

بعضی از نویسندگان که بازی ادیب را ساخته اند پس از گور شدن مقام بسیار ممتازی برای وی قائل گشته یعنی میگویند هاتف غیبی خبر داده بود که هر کس ادیب را در این حال کوری محترم بدارد خود در دنیا محترم شده و هر مملکتی که پس از مردن ادیب نعش و مقبره او را دارا باشد آن مملکت ترقیات فوق العاده نموده پادشاه آن سرزمین سلطان السلاطین خواهد شد .

دیگری از نویسندگان فرانسه در موقعی که ادیب پسرش را لعنت و نفرین می کند اشعار بسیار ممتازی ساخته در همان شهرهاست که ادیب میگوید کمال تشکر از این دستهای خود دارم که اسباب کوری من شده و بدین واسطه مرا از مشقت دیدن تو خلاص نمود .

(۱۲۴) سبب لال شدن دختر

در بازی طبیب اجباری که مولیر ساخته در يك موقعی که حکیمباشی را برای معالجه دختر که خود را بلالی زده بود می آورند طبیب اجباری چون پدر دختر را می بیند که از هر گونه علم و اطلاع بی نصیب و بکلی نادان و عامی صرف است موقع را مناسب دیده و فرصت غنیمت شمرده سبب لال شدن دختر را بعبارات ذیل بیان می نماید :

چون بعضی انجره از طرف چپ که محل کبد است بطرف راست که قلب در آنجا واقع است حرکت نموده ریه که بزبان لاطینی آنرا شش اطوم مینامند بتوسط و داج ایسر مربوط بوريدا کحل شده از آنجا بدماغ که بیونانی آن را دماغوس و گاهی نیز انفوس نامند راه پیدا کرده بخارات مزبوره در معبر خود بجوف حفره های تجادیف مضرس درست

مانعت باشید چه میگویم بخارات مزبوره چون بیطون دو تحدیب معقره
 استخوان فخر سیدند آنرا ممتلی ساخته و چون آن انجره که روایت و
 دنائت دارند زیرا از سوء مزاج خلط فاسد کاسدی که بر بی آنرا خریطة المنتمه
 و بعبرائی آنرا لختیت عنفور نام نهاده اند و از خلل و فرح اعشیة کاذبه و در
 زوایا و جنوب مخاطیة حجاب حاجر تکوین شده یعنی بوجود آمده اند این
 بخارات از نقطه نظر قوانین طبی که شرح آن در کتب مبسوطه مندرج
 است بدلول آنکه اذ انداخل القار مع المستقر فانیغرض المنغر مهملأ منضم
 ونظر بآنکه المتجانسان لا یجتمعان و اذا اجتمعان لا یفترقان و البخار المنتم
 یصاعد من الاسفل الی الاعالی و اذا تصاعد قد یورث اللالی این است سبب
 لال شدن این دختر!

در ادبیات این عبارات - این است سبب لال شدن این دختر - در
 موافقی استعمال می شود که ادله و براهین جعلیه برای مطالبی وضع نموده
 یا در اثبات مدعا عبارات درهم و برهم و عجیب و غریب ذکر کرده و
 آخر هم چیزی معلوم نشده مسئله لا ینحل و بدون توضیح صریح مانده
 یا نتیجه بعکس گرفته شده و با مقصود اشتباه کاری باشد.

مثلاً در آخر تمام احکامی که از محضر قاضی بلخ صادر می شود
 میتوان عبارت مزبور را ذکر نموده فرضاً در آخر این صورت حکم ذیل:
 نظر بآنکه البتہ ما کم در صورت عدم ترا کم دعاوی چنانچه از امانی
 صلاحیه تخصیص یافته بر حسب ذوجنبتین بودن منعمات و انفصال از و کالت
 ثابت و حکمیت استیناف ناپذیر راجع بمحکمة جنایات غیر قابل الاجرا
 و حائز اعلا درجه اهمیت است و نظر بآنکه ورقه احضاریه مناط قاطعیت

متداعیین و منتج استنکاف متناقضین از احوال منقول و غیر منقول در
موضوع صلاحیت طلاقه نامه ناقض حقوق تصرف عدوانی و راجع بمسامحه
قانونی خسارتی در مقابل شبه جرم خود بکنوع مدرك توضیحی است لهذا
بالملاحظه تعقیب شهودی مع حق الجعالة و حق الشفعه و حق السبق مبطل
حق الحصان است علیهذا محکمه باتمامیت آراء رأی بران میدهد که قاتل
بری الذمه و مقتول مقصر و محکوم است این است سبب لال شدن این دختر را
در یاریس دو نفر هست با یکدیگر صحبت داشته اولی از دومی
پرسید یاب کیست؟ گفت یاب هم رئیس روحانی است هم رئیس جسمانی
گفت رئیس روحانی را میدانم یعنی چه اما رئیس جسمانی کدام است
گفت یعنی پادشاه است. گفت بچه دلیل؟ گفت بدلیل آنکه تاج پادشاهی
دارد. این است سبب لال شدن این دختر را

از منجمی پرسیدند تو در توقیعات ماه گذشته نوشته بودی بارانهای
بسیار وافر خواهد آمد بآن نشانی که از روز غره تا سلخ هیچ يك
قطره باران نیامده هوا بکلی خشك بود گفت چون اقتران سعدین در
نطاق اول از سنطیه دویم برج خاک کی مستند باختلاف منظر در حدود
میل کلی معدل النهار انحراف یافته در تثلیث واقع شد لهذا پیش بینی
من بعکس نتیجه بخشیده این است سبب لال شدن این دختر!

و لطر مینویسد اگر شما با این ادله و براهینی که ذکر میکنید
میخواهید بمن ثابت کنیم که ممکن است آن گرگ پیر دیوانه و آن
شغال ترسوی پر ادعای را میتوان با کمال اطمینان دوباره بشغل چوپانی
و غاز چرانی گماشت بعین مثل آن است که بخواهید بمن ثابت کنید

این است سه سال لال شدن این دختر!

(۱۲۰) طنطنه شوکت و جلال

یاسکال که یکی از دانشمندان معروف قرآنسه است مینویسد لباس رسمی و زینتهای درباری از جمله قدرتها محسوب شده در ممالکی که سلطنت شخصی و استبدادی فرمان رواست و عقل مردم بچشمشان است طنطنه شوکت و جلال جز و لوازم حیاتیه و از ضروریات محسوب شده بقدرت واقعی و استعداد باطنی قناعت نکرده صورت ظاهر را در پیشرفت امور بیشتر مداخله میدهند.

وقتی که پادشاه اسپارت باقشون خود بکامک مصریان رفت مصریها آدمی را دیدند که مانند ادنی سرباز خود لباس پوشیده و از جلال و جبروت سلطنتی چیزی همراه نداشته ویرا در قلب خود سخریه واستهزاء نموده و بهیچش شمردند. راست است وقتی که در مقابل دشمن بی بقدرت وی برده شجاعت و رشادتش را دیدند در باره وی تغییر عقیده دادند ولی باز مصریان که اوضاع فرامنه مصر را در برابر نظر داشتند هیچوقت راضی بان نمی شدند که پادشاه اسپارت را نیز جز و سلاطین محسوب داشته بزرگش بخوانند.

در مالی که هنوز در صغر سن و عصر طفولیتند الفاظ سلطنت و قدرت با کلمات شوکت و حشمت مرادف بوده و آنها را لازم ملزوم یکدیگر دانسته کسانی که بممالک افریقا مسافرت نموده و سلطنت کاها را دیده اند باین نکته اذعان نموده میگویند راست است پادشاه سیاه جز يك دستمال قرمز و يك تفنگ چخماقی و يك كلاه ازیرهای رنگارنگ

چیز دیگری نداشته ولی در آن حدود این اساسه منحصر بشخص پادشاه بوده همانطور که عمارت و رسایل یا الماسهای اورنگ زیب در محل خود بی نظیر است این چیزها نیز در انظار کاکاها بی همتا جلوه گر شده دارند آنها را از جنس بشر فرض نکرده از هر کسی بالا تر می دانند .

در مشرق زمین این ترتیبات از همه جا بیشتر بوده مینویسند وقتی که اسکندر بر دارا غلبه نمود اخلاق پادشاهان ایران را اخذ نموده خود را بهلامات احتشام آمیز ایرانیان آراسته در جواب قشون خود که باین تغییر وضع ایراد مینمودند گفت در مطیع نگاهداشتن ملل مغلوبه از این علامات ظاهری ناگزیر بوده و وجود آنها را برای پیشرفت مقاصد خود لازم میدانم .

در رم وقتی که روح جمهوری قدیم فاسد شده رو بضعف و اضمحلال گذاشت و شخصیات بروی کار آمده هر طبقه یا هر شخص جلال و جبروتهای ممکنه را اخذ نموده و پیشرفت کار خود را در بسط دادن آنها میدانست حتی اطبا نیز مرضای خود را که شفا یافته بودند جزو تجمل قرار داده یعنی در کوچه ها دنبال خود انداخته و گرداننده نمایش می دادند .

اورنگ زیب که چند سطر قبل اسم او را بردیم یا نصد فیل و دو بیست شتر الاچیقهای بیشخانه و پس خانه او را حرکت داده صد شتر یول زرد و دو بیست شتر یول سفیدی را که برای مخارج بین راه لازم داشت حمل نموده پنجاه شتر و صد دستگاه گاری رختدار خان و سی فیل

صندوقخانه یعنی جواهر سلطنتی و الماسهای او را که از جمله الماس معروف دویست و هفتاد و نه قیراطی است حرکت داده تاورینته، بنویسد این پادشاه هفت دستگاه تخت سلطنتی دارد که بعضی منحصرأ بالماس مزین شده بعض دیگر بالماس و یاقوت و زمرد و مروارید مرصع گشته تخت طاووس که از طلای نو پر است از همه بزرگتر و در بالای محل پستی آن مجسمه طاووس مرصع واقع است که يك قطعه یاقوت بسیار بزرگ بسینه آن طاووس نصب شده و بآن یاقوت یکدانه مروارید آویزان است که پنجاه قیراط وزن دارد .

فرانسه ها مینویسند شوکت و جلال سازی پادشاهان ما از قبیل لوی چهاردهم و غیره نسبت بسلاطین مشرق زمین هیچ بوده معذک همین صورتسازها اسباب خرابی کار گشته یعنی اصول و شرایط سلطنت حقیقی را فراموش نموده بفروع و ظواهر مشتبه کننده پرداختند تا کم کم ضعیف شده و رسیدند بجائی که سلطنت خود را از دست دادند . امروز در فرانسه طنطنه شوکت و جلال هیچ دلیل وجود و مناسبتی نداشته و بخرج کسی نرفته بکسانی که هوا دار آن هستند باید حکایت سفیر انگلیس را نقل نمود که در ایطالیا يك شب مهمانی داده در آن مهمانی اگر چه همه خوش گذشت و احدی از هیچ بابت حق شکایت نداشت ولی اکثری از مهمانان در خارج مضمونگویی کرده میگفتند سفیر در بنوعی چندان بدبرائی مفصل از ما نموده یعنی خرج زیاد نکرده و مهمانی را سبک و اگذار نموده ارزان تمام کرده است .

سفیر چون این مطلب شنید شب دیگر ایشان را دعوت نموده فقط يك چراغ الکلی در وسط میز گذارده بود .

چون مهمانان آمدند آنرا روشن کرده گفت آقایان در آن شب که من از شما دعوت نمودم از قرار معلوم وجه قابلی برای پذیرائی مقدم شما بمصرف نرسانده و از این بابت در مراتب مهمان نوازی کوتاهی کرده ام امشب شما را خواسته ام که تلافی عافات نموده و آنقسی که مایلید میزبانی کرده یعنی مهمانی را خیلی گران تمام نموده آنوقت بارضایت خاطر و خوشدلی ازینجا تشریف برده و ایرادی بمن نخواهید داشت .

مینویسند دست در جیب خود برده و يك اسکناس هزار لیره بیرون آورده و بشعله چراغ نگاهداشته آنرا سوزاند و خوش آمد گفته مهمانان را مرخص کرد .

(۱۲۶) عمانی یاد مهوم

دعا و ذکر که اهالی تبت در مجامع شبانه خود میخوانند بر حسب فصول مختلف شده نماز زمستان غیر از نماز تابستان و دعا های بهار غیر از او راد یائیز بوده چیزی که تغییر ناپذیر و غیر متفاوت است ذکر است که همه وقت با تسبیح گرفته پشت سر هم میگویند عمانی یاد مهوم عمانی یاد مهوم !

اگر کسی بپرسد عمانی یاد مهوم یعنی چه ما که نمیدانیم سهل است اغلبی از عوام الناس تبت نیز خواهند گفت این منظر و از جمله اورادی است که ممکن نیست ما همی آنرا فهمیده ولی خواص الناس یعنی علمای تبت بیشتر از صد جلد کتاب بسیار مفصل در شرح و توضیح این کلمات نوشته و بالاخره چیزی که از امام این تفسیر ها مفهوم می

شود جز تزیید اختلافات در موضوعی که اصل آن معلوم نیست چیست بدست نیامده و چنین بنظر می آید که اگر باز بگوئیم این منظر است از تمام شقوق بهتر است .

این ذکر یعنی عمانی یاد مهموم نه تنها در تمام السنه و افواه جاری و همه کس لا ینقطع مشغول بگفتن آن است بلکه بدیوار ها نیز نوشته و ثبت شده میگویند هر قدر بیشتر گفته و نوشته و منتشر گردد صواب آن بیشتر است .

شنیده بودیم ژاپونیها يك قسم اسبابی مثل فونگراف دارند که صبح قبل از بیرون رفتن از خانه آنرا كوك نموده و تاشب که بمنزل مراجعت میکردند آن اسباب چندین هزار مرتبه ذکر را که واجب یا مستحب است بجای شخص ادا نموده و جلب صواب کرده اما بودائیان در ثبت گویا این اسباب را نداشته و برای منتشر نمودن عمانی یاد مهموم خود بیرقها و پارچه هائی را که در روی آن عمانی یاد مهموم نوشته شده است بهارات و ساختمانها نصب کرده و در جاوی در و پنجره ها آویخته بهر جا که انسان نظر می اندازد این عبارت را میخواند که عمانی یاد مهموم . بودیستهای متمول و غیر تمند همه وقت چند نفر موظف دارند که در نسبت کاری و حجاری و نقاشی فی الجمله سر رشته داشته آنها را با طرف و اکناف فرستاده در روی درختهای جنگل و تخته سنگهای کوه و بیابان و در محای که دستشان برسد مینویسند عمانی یاد مهموم .

متوقعم خجالت مرا زیاد تر از این نکرده نرسید آخر این عمانی

یاد مهموم یعنی چه !

زیرا رؤسای روحانی بسیار بزرگ تبت میگویند مطالبی که در بطون این کلمات حیرت انگیز گذارده شده بیحد و حساب و تعبیرات تفسیرات آن بی پایان بوده عمر یک نفر انسان بالتمام برای درک اندکی از معانی و نکات آن کفایت نکرده و عقل بشر از فهم آن قاصر بوده دقایق مندرجه در آن لاتعدو ولا تحصی است .

از جمله اینکه موجودات زنده بشش طبقه انسان و فرشته و شیاطین خزنده و چرنده و پرنده تقسیم شده و مقاطع این عبارت عمانی یاد مهوم نیز شش است .

موجودات جاندار در این شش طبقه دور زده تغییر صورت و جسد داده و استحاله های بی پای در آنها پدید آمده مثلاً از صورت خزندگی بصورت انسانی و از صورت انسانی فرضاً بصورت چهار پا در آمده و بعد از این تناسخات متوالیه و پس از آنکه تمام مقامات را طی کردند آنوقت باعلا درجه کمال رسیده و در زمینه وجود مطلق منحل گشته سعادت ابدی نایل میشوند و برای حصول این مقصود کسانی که این ذکر را گرفته متصل میگویند عمانی یاد مهوم عمانی یاد مهوم زودتر بمقام مطلوب رسیده و هیچوقت تنزل و حرکت قهقرائی نکرده بلکه ممکن است دفعه و بدون طی مراتبی که در وسط واقعند بمقام منظور رسیده سعادت مند گردند .

باری اگر چه نتوانستیم معنای عمانی یاد مهوم را چون ما خود نمیدانستیم چیست بخوانندگان محترم شرح دهیم ولی در عوض تلافی نموده مینویسیم از روی این بیان که اثر این ذکر بر حسب آئین بودائی

در جاب مقامات اخروی از چه قرار است چنین استشمام میشود که در مقامهای دنیوی نیز شاید بی اثر نبوده و بجهت اعلایی از رؤسا و اولیای امور بی باین نکته برده و ذکر عمانی یاد مهوم را گرفته اند که اکثری بدون لیاقت طی مراتب بمقامات مطلوبه رسیده اند و اگر فی الحقیقة این حدس ما صائب باشد خوب است سایرین نیز کوتاهی و ظلم بخود نکرده و مکرر بگویند عمانی یاد مهوم عمانی یاد مهوم

« اعضاء عمانی یاد مهوم »

(۱۲۷) عدم مساوات

عدم مساواتهایی که مابین افراد بنی نوع بشر مشاهده میشوند بعضی را میتوان گفت ذاتی و جبری است و بعض دیگر عرض و ساختگی آنها که ذاتی و طبیعی است کاملاً موقوف شدنشان امکان نداشته و آنها که عرضی است باید در معرض جد و جهد واقع گشته از میان برداشته و رفع شوند .

صنف اول آنهایی است که بر صفات مادیه و اخلاقیه تکیه گاه داشته یا اختلافاتی است که در درجه ثروت مشاهده شده اگر چه بواسطه تربیت و تمدن میتوان آنها را تا حدی تغییر داده قدری پست و بلند نمود ولی اینکه بکلی از میان برداشته شوند از جمله محالات بوده و بر فرض آنکه تصور کنیم يك روز تمام افراد مردم از هر حیث مساوی گردند فوراً روز بعد باز اختلاف شروع شده و این اختلافات لازم ازوم وجود انسان است زیرا درجه عقل و هنرمندی و مراتب قدرت و کار آمدی در افراد بشر مختلف بوده و رفتارهای هر نفری با رفتارهای

نفر دیگر تفاوت داشته نتایج متحده و یکسان نباید از آنها انتظار برد
و اگر آنها را باهم منساوی خواسته باشیم ظلم فاحشی را که نشدنی
است واقع شده باید پنداشت .

همانقسم که ترتیب تادریجه ارتبی و اکتسابی است ثروت و دولت
نیز ارتبی و اکتسابی بوده دارنده دولت را مخصوصاً در ممالکی که
قانون فرمان فرماست نباید چندان در معرض شتم و لطم واقع ساخته
علاوه بر آنکه متمول بودن در غالب موارد بی سبب نیست حقانیت نیز
گاهی در زمینه آن اندراج یافته اتفاقات نیز مداخلات تامه داشته معنی
اتفاق را گویا در یکی از مقالات جریده فریده عصر جدید شرح داده ایم
که اتفاق عبارت از تقاطع دو یا چندین رشته سبب است که پیش بینی
نشده باشند . باری معذک عدم مساوات در دارائی غالباً از جمله عدم
مساواتهای غیر حقانی محسوب شده و حتی الامکان باید در صدد معالجه
و رفع آن بر آمده مخصوصاً فقرا را که فقیر بودن ایشان تقصیر
دیگران یا تقصیر روزگار است باید از فقر و فاقه خلاص نموده و از
ورطه پریشانی بیرون آورد اغنیائی را که بیش از اندازه دارا هستند براتب
مساوات و مساعدت با فقرا دعوت نموده و قوانینی را که برای حصول این
مقوله نتایج است بموقع اجرا نهاده حتی الامکان کاری کنند که کمتر
کسی در طرفین افراط و تفریط واقع گردد

خوشبختانه بعضی از عدم مساواتهای ظالمانه بکلی از صفحه دنیا
برداشته شده یا در شرف انهدام بوده و یا اقلاً در ظاهر موقوف گشته
مثلاً بندگی و رقیت که افلاطون و ارسطو تاحدی در ثبوت حقانیت و
طبیعی بودن آنها سعیها نموده و چیزها نوشته اند منسوخ شده اگرچه

در تمدن جدید بعضی ترتیبات که بدتر از آنهاست برقرار گشته و جای آنها را کاملاً پر نموده اند ولی باز با اصطلاح جای شکرش باقیست زیرا که اگر هم آن میبود و هم این آ نوقت چه میشد!

مسئله تساوی در حقوق بشریت با آنکه درست مچرا نمی شود از جمله چیزهایی است که خدمات عمده به پیشرفت مراتب انسانیت کرده و بسیاری از عدم تساوی ها را رفع نموده مالیات تصاعدی در موضوع باج و خراج از جمله تدبیرات بسیار خوب بوده تعلیمات اجباری و مجانی از عوامل بسیار قویه محسوب شده ولی چنانچه اشاره نمودیم اینها در صورتی مخصوصاً خوبند که از طرف دیگر عدم مساواتهای چندی که بدرجات فوتر و بدترند معمول نشده و اسباب بدبختی افراد را از راه دیگر به شدت فراهم نیاورده بیچاره مردم را باین آتش جانسوز که می بینیم این روزها بواسطه جنگ بین المللی مشتعل و عالمگیر شده گرفتار نکرده و باین وضعیت فلاکت آمیز دچار ننمایند.

از جمله مساوات های مضحك مساوات زن و مرد است که در تماشا خانه های لندن این اواخر بمعرض نمایش در آورده و در مورد مسخره و استهزاء واقع ساخته شوهری دیده میشود که زنش برای انجام بعضی کارهای مردانه از منزل بیرون رفته آن شوهر طفل شیر خوار را در بغل گرفته و پستان خشك خود را در دهان او گذارده لالائی میخواند و در هنگام رجعت زن بخانه عشوه و نازی را که سابقاً از جانب زنها نسبت بمردها بروز داده میشد از خود ظاهر ساخته اسباب خفده تماشاچیان میگردد.

(۱۲۸) عید فطیر یا فسح

عید نوروز که روز اول بهار و ابتدای برج حمل است کلمه بیست و یکم مارس است بعد از اول حمل باید دید چه روزی ماه پر شده یعنی قمر بحالت بدر در می آید آنوقت روز یکشنبه بعد را مسیحیون عید فسح گرفته و وضع این عید کلیمیا بوده اند .

کلمه فسح که اصلاً عبرانی است بمعنی خلاص و آزادی و عبور است . کلیمیا این عید را بیاد کار استخلاص و عیسویون بیاد کاری دوباره زنده شدن مسیح گرفته در توریة مذکور است که در زمین مصر خداوند بموسی و هرون فرمود : « این ماه اولین ماه سال است بمجمع عمومی بنی اسرائیل بگوئید که در هر خانواده یک بره قربانی نموده بره نری را که بیش از یکسال از سن او نگذشته باشد و دارای هیچ لکه نباشد کشته و از خون آن بره بروی در علامت گذارده و تمام آن بره را کباب کرده خام یا آب پز نباید خورد . کله و پاچه و روده های آن بره نیز باید کباب و با تمام خورده شود . اگر عدۀ اشخاص برای خوردن آن کافی نباشد از همسایگان باید مدد طلبید و اگر فرضاً چیزی از آن بره نا خورده باقیماند صبح باید آنرا سوزانید . کمر خود را بسته و کفش بپا نموده عصا در دست گرفته و با کمال عجله باید مشغول خوردن آن بشوید . در این شب من از سرزمین مصر عبور نموده و در هر خانه که درب آنرا بالکۀ خون قربانی نشان نکرده باشند هر چه تازه موافد باشد چه از انسان و چه از حیوان خواهم کشت و چنین روز باید در اعقاب شما بیاد کار مانده مدت هفت روز بجز فطیر نان دیگری نخورید و در این مدت هیچ کار دیگری بجز کارهایی

که متعلق بخوردن است باید از شما سر نزده در چنین روزی من گروه شما را از مصر خلاصی خواهم داد و این عید را باید همه ساله گرفته هیچوقت آنرا فراموش نکنید .

موسی امر خداوند را بمجمع ریش سفیدان بنی اسرائیل ابلاغ نموده و گفت باید تشریفات این عید را همه وقت ملحوظ داشته اگر یسران شما از شما پرسند این چه ترتیبی است در جواب بایشان بگوئید این قربانی برای عبور خداوند است که از خانه های بنی اسرائیل گذشته و آسیبی بآنها وارد نیآورد و بالعکس مصریان را صدمه زده در مورد بلا واقع ساخت .

حضرت عیسی نیز که بنی اسرائیلی بود این عید را گرفته و برای حضور در همین عید بود که بیت المقدس رفته در آنجا او را بمعرض شهادت در آوردند .

در همین عید است که تخم مرغ رنگ کرده رواج یافت در روسیه غالباً رسم بر آنست که در این عید هر دو نفری اگر چه کمال تفاوت مقام را با یکدیگر داشته باشند چون بهمدیگر میرسند دهان یکدیگر را بوسیده یکی میگوید مسیح دوباره زنده شد دیگری در جواب میگوید بلی همین است مسیح دوباره زنده شد .

امپراطور نیکولای اول را میفویسند چون بقر اول درب اطاق خود رسید گفت مسیح زنده شد . سر باز در جواب گفت خیر زنده نشد . امپراطور خشمگین شد گفت بتو میگویم مسیح زنده شد . سر باز با کمال جدیت گفت عرض میکنم که زنده نشد . بعد معلوم شد که آن سر باز کلیمی بوده و بزنده شدن اعتقاد نداشته امپراطور خندیده از او در گذشت .

(۱۲۹) کبر و غرور یا بطون اخلاق بشر

گویند حیوانات غرور ندارند و انسان نیز مادامی که با بجاده تمدن نگذاشته بود از این خصوصیت عاری بود و وقتی مغرور شد که تمدن گشت : تربیت اسباب این شد که شخص مقام و ود را بسیار عالی پنداشته دیگران را پست و حقیر شمرده یکی مغرور از آن شد که ثروت بی پایان ارتقا دریافت داشته یا از راه بنجابت خانوادگی و القابی که با اسم خود الحاق میکند و دیگری برش لباس یا انوزدن کیسهها یا بخوبی اسبها و ممتاز بودن و امثال آنها بخود مینازد .

دوره تمدن اشخاص بمایه خویش نیز بالیده و اظهار غرور و میهای قدیم ایرانیهای کنونی انگلیسها و اسپانیولیاها را می خالی از غرور نبوده اغلبی از این جنس مردمند که میگویند من به سیروس یا اسکندر تمام عالم را مسخر نمود .

وری که منتسب به گذشتهگان و سایرین باشد مذموم و غروری بوط بلیاقت شخصی است ممدوح است .

ضی از نویسندگان فرانسه می نویسند فرانسویان غرور نداشته درباره آنها بگویند چقدر صاحب سلیقه و چقدر خوشمزه و با کفایت نموده جز این طالب چیز دیگری نیستند .

غرور یا تصویر آنرا غالباً بصورت شخص جوانی ساخته و یا اند که لباسهای فاخر در برداشته و سوار بر اسب بوده نیزه در رفته یا بشکل جوانی است از دو چشم نابینا با زینتها و البسه که ایستاده و دست راست بلند نموده یا بروی کره گذارده آن

کره ممکن است چرخیده و پای آن شخص لغزیده بزمین افتد. یکی دیگر از نقاشان پادشاهی را کشیده است که تاج بر سر دارد و صفت غرور در هیكل شخص بدتر کیمی او را از روی تخت بیائین رانده و از پله های سریر سرنگونش ساخته بدتر کیب دیگری که آثار تبسم در لبهای وی منقوش و مظهر تماق است یا های او را محکم گرفته و بجانب مغالک هلاکتش میکشاند.

غرور چشم و گوش شخص را کر و کور نموده اندازه و قدر اشیا را در کله وی غلط نمایش داده و خیالاتش را فاسد کرده بیکار زحمت های صاحب هنر را مسخره نموده بازی کن دانشمند را که سر رشته از بازی نداشته و ورق های بازی را از یکدیگر تمیز نمیدهد استهزاء کرده خوشنویسی را که دائره نون را خوب بنویسد و شاعری که کلمات هوزون بطرز مرغوب جمع آوری نماید مقالات کسانی را که در باب صلح و سعادت عالم گفتگو میکنند بهیج شمرده از شخصی که بجز چند کلمه از لغات یکی از زبانهای مرده چیز دیگری نمیداند اگر بپرسند انتظام عالم و آسودگی بنی نوع آدم در صفحه دنیا چه وقت برقرار میشود خواهد گفت وقتی که تمام مردم باین زبانی که من میگویم حرف بزنند.

هر هلتی بعضی صفات بخود نسبت میدهد که همسایگان را از آن محروم دانسته هر دهی هر شهری هر ایالتی غرور مخصوص خود را دارا بوده هر فردی از افراد دیگران را تحقیر کرده کاکاسیاه افریقا نیز خود را برتر از سایرین میداند. مینویسند حضرت عیسی را وقتیکه شیطان ربود و با آسمان عروج داده از آنجا تمام همالک دنیا را بوی عرضه داشت که اگر اطاعت وی را نماید هر کدام که بخواهد باو